

بقلم : آقای قویم الدوله

## امیر مسعود سعد سلمان همدانی

- ۹ -

برخی از تذکره نویسان حبس و بند امیر مسعود را بسعایت ابوالفرج رونی دانسته اند و این قطعه استاد سخن را دلیل آورده اند :

بوالفرج شرم نایدت که زخبث	در چنین حبس و بندم افکندی ؟
تا من اکنون زغم همی گریم	تا و بشادی ز دور میخندی
مر ترا هیچ باک ناید از آنک	نوزده سال بوده ام بندی ؟
تو چه گوئی ، چنین روا باشد	در مسلمانی و خردمندی ؟
که کسی با تو در همه گیتی	گر یکی زین کند تو نپسندی
بقضائی که رفت خرسندم	نیست اندر جهان چو خرسندی
کرده های تو ما پسندیده است	تا تو زین کردها چه بر بندی
زود خواهی درود بی شبهت	بر تخته ای که خود پراکندی

ولی این درست نیست : مسعود سعد سلمان بسعایت ابوالفرج منصور بن رستم سپهسالار و صاحب دیوان هندوستان در دژ 'مرنج' به حبس افتاده است . استاد سخن با ابوالفرج بن مسعود رونی در غایت صفا و میان ایشان سخت گرم بوده است . شفقت برادری و لطف دوستی چندان که دورومی فتنان و دو زبانی نمام مجال مداخلت نمی یافته است . امیر مسعود سعد خود را شاگرد استاد رونی خوانده است و هر دو سخنور نامی روزگار خویش بوده اند .

نازم بدانکه هستم شاگردت شادم بدانکه هستی استادم

دردیوان استاد ابوالفرج بدین قطعه میرسیم :

مرا گوئی که تو خصم حقیری	تو هم مرد دبیری نه امیری
مسلمان وار پندت داد خواهم	تو خود پند مسلمان کی پذیری
فراوانت پلنگانند خصمان	نگر باموش خصمی در نگیری

که گر چنگ پلنگی در تو آید بیاید در تو می-زدتسا بهیری  
 تقی الدین محمد الحسینی او حدی کاشانی در تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار  
 تصریح کرده است که : مراد گوینده مسعود سعد سلمان بوده است . - آری میان  
 دوستان کاهگامی احقاد و ضغائن حادث میشود .  
 شادروان رشید یاسمی از این قطعه استنباط کرده است که مسعود سعد خود را  
 امیری بزرگ میدانسته و اعتنائی بشعراء معاصر خویش نداشته است ، استاد رونی ،  
 که در عداد خواص حضرت وزمره اعیان دولت غزنوی معدود و باوزراء و کتاب ایشان  
 مجالس و معاشر بوده ، او را آگاهانیده است که بر فرض امیری توانا باشی دشمنان  
 قادر هم داری که مانند پلنگ اگر ترا چنگی زند آنگاه ما خصمان حقیر بسان موش  
 بر زخم تو بمیزیم که بهبودی نیابد ، و این بدان گویم تا بدانی که در هیچ حال دشمن  
 را خوار نشاید داشت که اگر از قوت و زور در ماند به حیات گراید .  
 امیر مسعود را چکامه ایست که بدوستی خوشدل نام خطاب میکنند :  
 ای خوشدل ای عزیز گر انما به یار من ای نیکخواه یار من و دوستار من  
 رفتی و هیچگونه نیابم ز غم - قرار سانی و مطالعات با خوب داشتن بی-ردی مانا - قرار من  
 مهجورم و بروز فراق تو جفت من در غم - رنجورم و بشب غم تو غمگسار من  
 دانه که نیک دانی در فضا دست من و اندر سخن شناخته ای اعتبار من  
 بدر روزگار گشت و فرومائد و خیر شد بدخواه روزگار من از روزگار من  
 گریبان شد است و نالار چون ابر نوبهار نادیده بك شكوفه هنوز از بهار من  
 گر بحر گردد او نبود تا بکعب من و ر باد گردد او نرسد در غبار من  
 آن گوهرم که گردد گوهر مرا صدف و آن آتشم که آتش گردد شرار من  
 و آن شیرم از قیاس که چون من کنم زبیر روبه شوند شیران در مرغ-زار من  
 میشود اشاره بر اشدی شاعر سلطان ظهیر الدوله ابراهیم غزنوی بوده باشد .  
 استاد سخن در روزگار جوانی قصائد او را جواب میگفته و اندک اندک آثار بر تریش  
 بروی آشکار میشده است . رشیدی در چکامه ای پیل سلطان را وصف میکند :



رونده شخصی قلعه کشای و صفدر  
پناه لشکر و آسایش مسکین  
مسعود سعد قصیده شیوایی در ستایش سیف الدوله محمود بهمین وزن  
دروی میسراید :

همی گذشت زمیدان شاه کشور  
بسان کردون رفتار ورنک و فعلش  
چو چرخ و عقدش تابان بسان انجم  
نه باد لیکن در جنگ باد صوت  
بسان م-رکز بر م-رکز معاق  
پسای کرد برارد زکوه الوند  
بگاہ رفتن مانند سمار (۱)  
که دویدن مانند اسب تازی  
بگاہ جستن مانند برق لامع  
بشکل چنبر ناورد گاه سازد  
زوهم پیش شود از گاه دویدن  
زهیج چیز نترسد بسان نیزه  
استاد سخن در چکامه ای دیگر خطاب بسلطان ظهیر الدوله میگوید :

سر ملوک جهان خسرو ملوک شکار  
نصیر دولت و دین پادشاه گیتی دار  
ستاره زبور و خورشیدرای و چرخ آثار  
جهان مکانت و دریا نوال و کوه وقار  
فلک زمین شد و دریا سراب و ابرغبار  
که بر فرورد ازو بخت آسمان کردار  
زعز و مملکت و بخت باد بر خوردار  
ظهیر ملت حق بوالمظفر ابراهیم  
زمانه عزم و قضا قوت و قدر قدرت  
زمین توان و هوا صفوت و اثیر نهیب  
زروی طبع و کف راد و پهن عالی او  
تبارک الله از آن ابر آفتاب فروغ  
تا آنجا که گوید :

که می بکاهد جان من از غم و تیمار  
بزرگوار خدایا چو قرب ده سال است

رخم ز ناخن خسته برم زدست کبود  
 زبس که تف بلا چپ و راست بر من زد  
 بدین تغیر هائل به نعمت عالی  
 چنان بلرزم کاندر هوا بلرزد مرغ  
 همی ندانم خود را گناهی و جرمی  
 زمن بترسد ای شاه خصم ناقص من  
 زشال پیدا آرند دیبۀ رومی  
 ز بارگین بشناسند بحر در آگین  
 سپر فکند و ندیده بدست من شمشیر  
 در آن هزیمت تیری گشاد در دیده  
 مرا بخست چومن داشتم گشادش خوار

معلوم میشود راشدی در آن روزگار شاعر دربار غزنین بوده است. نظامی عروضی او را در شمار شعراء غزنویان آورده است. شادروان محمد قزوینی جز در چهار مقاله در هیچیک از کتب تذکره نام این شاعر را نیافته و اشعارش بکلی از میان رفته است.

از چکامۀ دیگر امیر مسعود برمیآید که میان او و راشدی کدورت و منافستی که همیشه مابین فضلاء معاصر بوده روی داده است. استاد سخن خطاب بسیف الدرله محمود گوید:

خدا ایگانا! دانی که بنده توجه کرد  
 هران قصیده که گفتیش راشدی یکماه

مسعود سعد در آن ایام جلوه و شهرت داشته و حاسدان بر مقام شاعری او رشک

میبرده اند:

شعر من گشته فخر هر دفتر  
 حاسدان گشته خاسر و خائب  
 نام من گشته تاج هر دیوان  
 دشمنان مانده خیره و حیران  
 حسد دون و کینه نسادان  
 شب بی روز و درد بی داروست



سلطان ابراهیم فرمانداد امیر مسعود را در «دهک» فرو نشانند دهک از قلاع زابلستان و فرودگاهی است میان زرنک کرسی شهرستان سیستان و شهر (بست) ، دژ دیگری هم بدین نام در هندوستان بوده است که سلطان یحیی بن محمود غزنوی خلف ابن احمد پادشاه سیستان را در آنجا بازداشت .

از اشعار استاد سخن بر میآید که دهک میان کوهستانی صعب بوده است:

از دو دیده ستاره میرانم      من بر این کوه آسمان پیکر

مسعود سعد روزی که بازداشت شد بیش از چهل سال از عمر او نگذشته و صفای بهار جوانیش بسن دقوف مکدر نگشته بود . خواجه سعد سلمان ، که در لاهور گوشه عزالت گرفته صلاح و عفاف رفیق خویش ساخته و به پیراستن راه آخرت پرداخته بود ؛ از دوری جگر گوشه دل را در تنور آتش محن و دیده را موج خیز طوفان اسف یافته بدرد میگریست . مادر استاد سخن هم مدام جزع و زاری میکرد و سرشک حسرتش پیوسته بر چهره روان بود ، چنانکه حاضران از درد وی گریان میشدند .

امیر مسعود در دهک هر چند از خانمان دور افتاده و از دوستان لاهور و غزنین مجبور مانده سخت غمناک و اندیشه مند بود ، ولی نسبت بزندانهایی که پس از دهک او را بردند آسوده و مرفه میزیست . علی خاص از مقربان درگاه سلطان ابراهیم ، که بسا استاد سخن دوستی دیرین و نظری مقبلانه داشت ، از وی تفقد میگرد و وسائل آسایش و رفاه او را فراهم میساخت :

آن چو خورشید فرد بی همتا      خاصه شهریار شرق علی

مسعود سعد سلمان را در ستایش علی خاص ، که در دربار غزنین رتبه ای بلند و بک پایه از وزارت کم داشت ، چکامه های غراست :

و گر بهار نباشد مرا بهار تو می      نگار من تو می و یار غمگسار تو می  
که شب گرفته مرا تنگ در کنار تو می      جدا شدی ز کنار من و چنان دانم  
که جان و دل را آرامش و قرار تو می      چگونه یابم با درد فرقت تو قرار  
ز جام عشق بدست آمده شکار تو می      شکار کردی جانا دل مرا و مرا

مباد عمر من و روزگار من بی تو      که شادی طرب عمر و روزگار تو می  
 مرا نه جان هست ام - روز و نه جهان بی تو

از آنکه جهان جهان من ای نگار تو می

ولیک کبر باندازه کن ، نه درحشمت      امید خاصه و سالار شهریار تو می  
 علی که خسرو هر ساعتش همی گوید      چو جان و دیده و دل ملک را بکار تو می  
 بزرگ بار خدایا گر افتخار کنی      ترا سزد که سر اهل افتخار تو می  
 گر استواران دارد ملک بهاشیه بر      چو باز کار بجان افتد استوار تو می  
 اگر شکسته گلی باغ ملک را شاید      که در دودیده بدخواه ملک خار تو می  
 به پیش تو همه گردنکشان عصر امروز      پیاده اند بهر دانش و سوار تو می  
 روان و دانش و دل متفق شدند بر آن      کز آفرینش مقصود کرد کار تو می  
 تو شاد بنشین ، کوشش بیند گمان بگذار

اگر چه لشکر ساز و سپاهدار تو می

ر کار رار بکش چنگ و بسلام خود بک چند

نه مباد و پند چنگ و کارزار تو می

مباد هرگز ایوان خسرو از تو تهی      که فر و زینت ایوان بروز بار تو می  
 جدا شدی ز کنار من و چنان دانم      که شب گرفته مرا تنگ در کنار تو می  
 چگونه یابم با درد فرقت تو قرار      که جان و دل را آرامش و قرار تو می  
 شکار کردی جانان دل مرا و مرا      ز جام عشق بدست آمده شکار تو می  
 بیاد عمر من و روزگار من بی تو      از آنکه جان جهان من ای نگار تو می  
 ولیک کبر باندازه کن ، نه درحشمت      امید خاصه و سالار روزگار تو می  
 علی که خسرو هر ساعتش همی گوید      چو جان و دیده و دل ملک را بکار تو می